

## قتل برای آزادی آقا کلاغه از زندان

کمی بعد، هر دو بیرون آمدند. از پلکان رفتند پشت بام. نگاهی به این ور آن ور کردند، دیدند سگ سیاه را ول داده اند، آمده لم داده به در خانه ی آقا کلاغه و خوابیده.

یاشار گفت: من می روم پایین، کلاغه را می آرم.

اولدوز گفت: مگر نمی بینی سگه خوابیده دم در؟

یاشار گفت: راست می گویی. بی چاره آقا کلاغه، ببینی چه حالی دارد!

اولدوز گفت: فکر نمی کنم زیاد بترسد. کلاغ پردلی است.

یاشار گفت: حالا چکار بکنیم؟

اولدوز گفت: فکر بکنیم، دنبال چاره بگردیم.

یاشار گفت: الان فکری می کنم. الان نقشه ای می کشم...

خُم سرکه ی زن بابا در یک گوشه ی بام جا گرفته بود. زن بابا دور خُم سنگ چیده بود که نیفتد. چشم یاشار به سنگ ها افتاد. يك هو گفت: بیا سگه را بکشیم.

اولدوز بکه خورد، گفت: بکشیم؟

یاشار گفت: آره. اگر بکشیم برای همیشه از دستش خلاص می شوی.

اولدوز گفت: من می ترسم.

یاشار گفت: من می کشمش.

اولدوز گفت: گناه نیست؟

یاشار گفت: گناه؟ نمی دانم. من نمی دانم گناه چیست. اما مثل این که راه دیگری

نیست. ما که به کسی بدی نمی کنیم گناه باشد.

اولدوز گفت: سگ مال عمویم است.

یاشار گفت: باشد. عموت چرا سگش را آورده بسته این جا که ترا بترساند و آقا

کلاغه را زندانی کند، ها؟

اولدوز جوابی نداشت بدهد. یاشار پاورچین پاورچین رفت سنگ بزرگی برداشت و آورد، به اولدوز گفت: تو خانه کسی هست؟

اولدوز گفت: مامان رفته عروسی. بابا را نمی دانم. من دلم به حال سگ می سوزد. یاشار گفت: خیال می کنی من از سگ کشی خوشم می آید؟ راه دیگر ی نداریم. بعد یک پله پایین رفت، رسید بالای سر سگ. آن وقت سنگ را بالا برد و یک هو آورد پایین، ول داد. سنگ افتاد روی سر سگ. سگ زوزه ی خفه ای کشید و شروع کرد به دست و پا زدن. ناگهان صدای بابای اولدوز به گوش رسید. این ها خود را عقب کشیدند. بابا بیرون آمد و دید که سگ دارد جان می دهد. یاشار بیخ گوش اولدوز گفت: بیا در برویم. حالا بابات سنگ را می بیند و می آید پشت بام.

اولدوز گفت: کلاغه را ول کنیم؟

یاشار گفت: بعد من می آیم به سراغش.

هر دو یواشکی پایین آمدند و رفتند در اتاق نشستند. کتاب های یاشار را ریختند جلوشان، طوری که هر کس می دید خیال می کرد که درس حاضر می کنند. اما دل شان تاپ تاپ می زد. رنگ شان هم کمی پریده بود. صدای پای بابا پشت بام شنیده شد. بعد صدایی نیامد. یاشار به تنهایی رفت پشت بام. بابای اولدوز لباس پوشیده بود و ایستاده بود کنار لاشه ی سگ. بعدش گذاشت رفت به کوچه.

یاشار یادش آمد که روزی سنگ پرانده بود، شیشه ی خانه ی اولدوز را شکسته بود، بابای اولدوز مثل حالا رفته بود به کوچه، آجان آورده بود و قشقرق راه انداخته بود. با این فکرها تندی پایین رفت. اول، آقا کلاغه را درآورد گفت: من یاشار هستم. سگه را کشتیم که تو آزاد بشوی.

آقا کلاغه له له می زد. گفت: تشکر می کنم. اما دیگر وقت گذشته.

یاشار گفت: چرا؟

آقا کلاغه گفت: قرار ننه ام تا ظهر امروز بود. از آن گذشته، من آن قدر گرسنگی کشیده ام که نا ندارم پرواز کنم.

یاشار غمگین شد. کم مانده بود گریه کند. گفت: حالا نمی آیی من پرواز یادت بدهم؟ آقا کلاغه گفت: گفتم وقت گذشته. به اولدوز بگو چند تا از پره‌های مرا بکند نگه بدارد، بالاخره هر طوری شده کلاغ‌ها به سراغ من و شما می آیند.

آقا کلاغه این را گفت، منقارش را بست و تنش سرد شد. یاشار گریه کرد. ناگهان فکری به نظرش رسید. چشم هایش از شیطنت درخشید. لبخندی زد و جنازه ی آقا کلاغه را خواباند روی پلکان، سنگ را برداشت برد گذاشت وسط آشپزخانه، لاشه ی سگ را انداخت پای درخت توت، یک سطل آب آورد، خون دریاچه و پای پلکان را شست، سطل را وارونه گذاشت وسط اتاق. آن وقت آقا کلاغه را برداشت و در رفت. پشت بام یادش آمد که باید جایی از خودشان نگذارد. این جوری هم کرد.

اولدوز خیلی غمگین شد. گریه هم کرد. اما دیگر کاری بود که شده بود و چاره ای نداشت. یاشار او را دل داری داد و گفت: اگر می خواهی کار بدتر نشود، باید صدات را در نیاری، کسی بو نبرد. بلایی به سرشان بیاید که خودشان حظ کنند. امروز چیزهایی از آموزگار یاد گرفته ام و می خواهم بابا و زن بابا را آن قدر بترسانم که حتا از سایه ی خودشان هم رم کنند.

بعد هر چه آقا کلاغه گفته بود و هر چه را خودش کرده بود، به اولدوز گفت. حال اولدوز کمی جا آمد. چند تا از پره‌های آقا کلاغه را کند و گذاشت تو جیبش. یاشار جنازه را برد در جایی پنهان کرد که بعد دفن کنند.

ننه ی یاشار بچه اش را بغل کرده بود و خوابیده بود.

**منبع: قصه های صمد بهرنگی: کتاب اول جلد اول مجموعه قصه ها**

**(ناشر: کتاب ارزان ۱۹۹۸) چاپ اول**

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

ایمیل: [yasharazarri@yahoo.com](mailto:yasharazarri@yahoo.com)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴